

From the book "Spring Rain",
a book of 24 short stories,
translated into Persian by
Pari Mansouri

قماربازها

مدتی بود که در ادارهٔ من دو نفر، متصدی دفتر و حسابدار، بعد از ساعت اداری می ماندند و تا دیر وقت کار می کردند. رئیس به خاطر لیاقتشان از آنها تمجید کرد و من فکر کردم شاید خوب باشد که من هم به آنها بپیوندم، به خصوص که حرف از اضافه حقوق هم در میان بود.

با این حساب من در اداره ماندم. ما این جا کنار چراغ نشسته ایم، اما آنها حالتشان عجیب به نظر می آید، راحت نیستند، و همین طور با گستاخی به من چپ چپ نگاه می کنند. بالأخره بعد از این که در گوشی با هم حرف می زنند، حسابدار به من می گوید:

«ببین، رفیق عزیز من، اگر من جای تو باشم نمی گذارم این موضوعی را که برایت می گویم از این جا درز پیدا کند، راستش ما این جا بازی ساده ای با هم می کنیم، یک نوع شرط بندی است. جریانش از این قرار است: یک مدتی چراغ را خاموش می کنیم و سوسک ها می آیند بیرون آن وقت چراغ را دوباره روشن می کنیم و آنها فرار می کنند. روی بعضی هایشان که نشان کرده ایم پولی را شرط می بندیم، زیاد نه، ده یا

بیست تا «زلاتی»^۱ و آن سوسکی که اول از همه خودش را به مخفیگاهش می‌رساند برنده است. دلت می‌خواهد با ما بازی کنی؟»
 فوراً قبول کردم. چراغ را خاموش کردیم و حسابدار تا بیست شمرده چراغ را دوباره روشن کرد. من ده زلاتی روی سوسک گنده‌ای که به نظر من ورزشکار می‌آمد شرط بستم. اما معلوم شد که تازه‌کارم و باختم. سوسک من احتمالاً ورزشکار بود اما تنگی نفس هم داشت.
 بعد از آن من دیگر مرتب می‌ماندم. حالا هر سه ما هر شب تا سحر می‌ماندیم. رئیس متحیر بود، قول داد که برای هر سه مان تقاضای مدال کند.

آدم‌های دیگر اداره حسودیشان شد. متصدی انبار فوراً داوطلب شب‌کاری شد تا همان‌طور که خودش می‌گفت به بازسازی کشور کمک کند تا سریع‌تر انجام بگیرد. چاره‌ای نبود جز این که قبولش کنیم. خوشبختانه او هم معلوم شد که از قماش قماربازهاست. او حتی یاد گرفت که چطورری با صدایی که از به هم زدن لب‌هایش درمی‌آورد سوسک‌ها را به دویدن تحریک کند، چون قانون بازی اجازه نمی‌داد که برای دواندن آن‌ها از چیزی مثل گاه یا چوب جارو استفاده کنیم.

همه چیز به خوبی پیش می‌رفت. رئیس از مقامات بالا تقاضای تقدیرنامه کرد و فقط به ما التماس کرد که بیش از حد کار نکنیم. افسوس که همین مسئله مشوق آدم‌های بیشتری شد که داوطلب شب‌کاری بشوند، ولی ما از عهده برمی‌آمدیم. آن‌ها یکی یکی وارد بازی می‌شدند. شروع کردیم به تغذیه سوسک‌ها مان به طریقه علمی. باقی مانده ناهار مان را زیر میزها برایشان می‌گذاشتیم. بعضی‌ها شان واقعاً خوب وارد شده بودند و ما به آن‌ها لقب می‌دادیم. بهترین دونده‌ها تندر، اژدر و سالار لقب گرفتند.

یک شب متصدی کارپردازی پشت سر هم بد آورد: سحر همه پولش را باخت و کلی هم به ما مقروض شد.

متأسفانه متصدی کارپردازی شرافت نفس نداشت. روز بعد به مأمور نظارت آفات گزارش داد که سوسک پیدا شده است و اصرار کرد که سوسک‌ها را ریشه‌کن کنند.

حالا دیگر ما بعد از ساعت اداری نمی‌ماندیم، هیچ شانسی هم برای اضافه‌حقوق و مدال نداریم.

آدمی که شرافت نفس ندارد به دردکار حتی بعد از ساعت اداری هم نمی‌خورد.

درباره نویسنده

اسلاومیر مروژک (۱۹۳۰ -)

اسلاومیر مروژک^۱ نویسنده لهستانی، کارش را در روزنامه‌نگاری با کشیدن کاریکاتور و نوشتن قطعه‌های طنزآمیز آغاز کرد. در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ با نوشتن نمایشنامه‌های متعدد و شیوه‌ای که با عنوان تئاتر پوچی^۲ شناخته می‌شود، در صحنه ادبیات لهستان شهرت یافت. مروژک در سال ۱۹۶۴ جلائی وطن کرد و به پاریس رفت و سرانجام تبعه فرانسه شد. پلیس، شب افسونی، سفیر و مهاجران از جمله نمایش‌های اوست.

1. Slawomi Mrozek

2. *Theatre of the Absurd*